



اولین عکس اجباری در ایران

بالاخره در ایران بودیم.

صف‌های مهاجرین درست بعد از جایی که از هواپیما پیاده شدیم، قرار داشتند. ما با گذرنامه‌های شیک ایرانی‌مان به سمت صف دارندگان پاسپورت ایرانی رفتیم.

"امم.. فکر می‌کنم غیرایرانی‌ها آن طرف می‌روند" - این را کسی که سعی می‌کرد توی صف بزند به ما گفت (ضمناً این اتفاق همیشه و همه‌جا رخ می‌دهد)

به فارسی گفتیم "من ایرانی‌ام. پاسپورت ایرانی دارم. مرسی." عملاً مثل روزتا استون با او رفتار کردم.

درنهایت نوبت به ما رسید تا رد شویم و نسبتاً بدون هیچ مشکلی عبور کردیم. بعد از دریافت یک لبخند، "سلام" و "خوش آمدید" رفتیم تا برای سفر 4 ساعته‌مان به اصفهان تاکسی بگیریم.

از یک شرکت ثبت شده تاکسی‌رانی خود فرودگاه، تاکسی گرفتیم و سر قیمت حدود 100 دلار برای این سفر درون کشوری به توافق رسیدیم.

محمد، در حالی که من حدود یک ساعت خوابیدم، بیدار ماند. راننده تاکسی خوب بود. موسیقی خوبی را با mp3 player خود پخش می‌کرد.

در نهایت وقتی که وارد محدوده شهری اصفهان شدیم محمد با مامان جون تماس گرفت تا بگوید که حدود یک ساعت دیگر می‌رسیم. او آن قدر هیجان زده شد که گوشی را گذاشت (احتمالاً برای اینکه همه چیز را آماده کند).

راننده تاکسی به آدرس‌هایی که محمد می‌داد گوش نمی‌کرد و باعث شد که گم شویم و از این بابت کمی بداخلاق و عصبی شد.

محمد به من گفت، "اینجا بایم ارین. 30 ثانیه دیگر می‌رسیم آنجا. آماده‌ای؟ می‌خواهم فیلم بگیرم." به اندازه عروسی‌مان، که تقریباً پارسال همین موقع بود، شوق و ذوق داشتم.

دو هفته آینده سرتاسر خوشبختی بود (البته، به جز آن سه ویزیت بیمارستان...)